۵

و شما که به ساليانى چنين دوردست به دنيا آمده ايد

ـ خود اگر هنوز « دنيايي » به جاى مانده باشد

و «کتابى » که شعرِ مرا در آن بخوانيد! -

خفّتِ ارواحِ ما را به لعنت و دشنامى افزون مکنيد

اگر مبداءِ خراب آبادى هستيم

که نام اش دنيا ست!

ما بسى کوشيده ايم

که چکشِ خود را

بر ناقوس ها و به ديگچه ها فرودآريم،

بر خروس قندىِ بچه ها

و بر جمجمه ي پوکِ سياست مدارى

که لباسِ رسمى بر تن آراسته. ـ

ما بسى کوشيده ايم

که از دهليزِ بى روزنِ خويش

دريچه يي به دنيا بگشاييم. ـ

ما آبستنِ اميدِ فراوان بوده ايم،

دريغا که به روزگارِ ما

کودکان

مُرده به دنيا مى آيند!

اگر ديگر پاى رفتنِ مان نيست،

بارى

قلعه بانان

اين حجت با ما تمام کرده اند

که اگر مى خواهيم در اين سرزمين اقامت گزينيم

مى بايد با ابليس قرارى ببنديم.

□

آمدن از روى حسابى نبود و

رفتن

از روى اختيارى.

کدبانوى بى حوصله

آينه را

با غفلتى از سرِ دل سردى

بر لبِ رَف نهاد.

ما همه **عَذرا** هاى آبستن ايم :

بى آن که پستان هاى مان از بهارِ سنگينِ مردى گل دهد

زخمِ گُل ميخ ها که به تيشه ي سنگين

ريشه ي درد را در جانِ **عيسا** هاى اندُه گينِ مان به فرياد آورده است

در خاطره هاى مادرانه ي ما به چرک اندر نشسته؛

و فريادِ شهيدِ شان

به هنگامى که بر صليبِ نادانىِ خلق

مصلوب مى شدند:

« - اى پدر، اينان را بيامُرز

چرا که، خود نمى دانند

که با خود چه مى کنند!»